

## خلاصه مجموعه داستانی بنیاد، نوشته ایزاک آسیموف

مقدمه:

ایزاک آسیموف نویسنده معروف داستانهای علمی تخیلی آثار کوتاه و بلند بسیاری خلق کرده که بی شک یکی از مهمترین این آثار یک مجموعه داستانی ۷ جلدی میباشد که به اختصار بنیاد [۱] نامیده می شود. داستانهای مجموعه به صورت پشت سر هم و پیوسته نوشته نشده اند و هدف نویسنده هنگام نوشتن نخستین داستان خلق یک مجموعه نبوده و در واقع داستانهای این مجموعه در فواصل زمانی مختلف نوشته شده اند. در این مقاله به بررسی کلی مجموعه از لحاظ خط سیر داستان، نکات و مسائل نهفته در آن میپردازیم.

در ابتدا با نام کتابهای این مجموعه شروع می کنم. نام کتابها به ترتیب عبارتند از :

• سرآغاز بنیاد کهکشانی

• پیشبرد بنیاد کهکشانی

• بنیاد

• بنیاد و امپراطوری

• بنیاد دوم

• لبه بنیاد کهکشانی

• بنیاد و زمین

اگرچه این ۷ جلد به عنوان مجموعه اصلی بنیاد شناخته شده اند اما در حقیقت آسیموف چندین داستان دیگر در مورد امپراطوری کهکشانی نوشته است که اگر آنها را هم به مجموعه اضافه کنیم حدود ۱۵ جلد خواهد بود، اما اکثر این داستانها ارتباطی به موضوع اصلی مجموعه بنیاد ندارند. تنها یک کتاب در این بین هست که به عقیده من در واقع نقطه شروع مجموعه بنیاد به حساب می آید و می توان گفت برای فهم کامل مجموعه بنیاد خواندن آن الزامیست و آن کتاب، "روباتها و امپراطوری" یا آنطور که در ایران ترجمه شده "امپراطوری روباتها" نام دارد.

داستان امپراطوری روباتها در آینده ای نه چندان دور رخ میدهد. زمانی که بشر سفر به فضا را آموخته و شروع به مسکونی کردن سایر کرات کهکشان کرده است. زمین شلوغ، پر جمعیت و آلوده شده است. ساکنان زمین سطح سیاره را با گنبدهای فلزی پوشاندهاند و برای همیشه زندگی کردن زیر آسمان را فراموش کردهاند. و فضایی ها یعنی، آنها که از زمین به کرات

دیگر رفته اند [۲] به شدت از سیاره زادگاه خود بیزار هستند. آنها نیز چون زمینیان، انسان هستند، اما با غلبه بر انواع بیماریهای میکروبی و ایجاد محیطی عاری از ویروس و میکروب، طول عمر خود را در حد چندین قرن افزایش داده اند و در واقع نژاد بشر را اصلاح کرده و حال از نیاکان خود بیزار می‌جویند. روباتها در زندگی فضایی‌ها نقش بسیار مهمی ایفا میکنند. در واقع زندگی آنها بستگی به روباتهایشان دارد زیرا در ابتدای مهاجرت این روباتها بودند که راه را برایشان هموار کردند و یاریشان دادند تا سیارات بکر و دست نخورده را مسکونی سازند. ساکنان زمین اما بر عکس، از روباتها بیزارند و جز در مناطق خالی از سکنه و لخت زمین که زیر آسمان قرار دارد و جز برای کارهای سنگین، از روباتها استفاده نمیکنند. داستان درباره روابط بین زمین و فضایی‌هاست و اینکه آینده بشریت چه خواهد شد. گلاڈیا یکی از شخصیت‌های داستان زنی است اهل سیاره سولاریا [۳] که اکنون در سیاره اورورا [۴] زندگی میکند. سولاریا سیاره ایست که به شکلی افراطی از روبات استفاده میکند اهالی سولاریا تقریباً هرگز یکدیگر را نمی‌بینند. رابطه جنسی امری به شدت نکوهش شده بوده و تولید مثل به شکل مصنوعی صورت می‌گیرد و هر شخص با لشکری از روباتها در قصر خویش تنها زندگی میکند. به علت طول عمر بیش از حد فضاییان روحیه پیشرفت و ماجراجویی در آنها از بین رفته و بیم این میرود که اگر ساکنان زمین مهاجرت به فضا را آغاز نکنند نسل بشر برای همیشه کهکشان را از دست خواهد داد چرا که فضاییها دیر یا زود به علت دستکاری که در نژاد خویش کرده اند از بین خواهند رفت. در اینجا می‌بینیم که آسیموف آشکارا این آرزوی نسل بشر برای داشتن عمر طولانی را زیر سوال می‌برد. انسانهایی با طول عمر چندین قرن، انسانهایی هستند خسته و دلمرده، روحیه پیشرفت ندارند و پیوندهای خانوادگی میانشان گسسته شده است. واضح است که وقتی شخصی بداند ۵ قرن عمر خواهد کرد هرگز برای هیچ کاری عجله نخواهد کرد و این به معنای ایست و سکون در تاریخ بشریت است و درنهایت همین انسانها از داشتن عمر طولانی شاد نیستند. شاید این موضوع مصداق همان عبارت معروف صادق هدایت باشد که گفته اگر جاودانگی را به بشر ببخشند آن را نخواهد خواست.

گلاڈیا [۵] حدود ۳۰۰ سال عمر دارد و در دوره جوانی خود با کارآگاهی به نام الیجا بیلی [۶] اهل زمین طی یک سری ماجراهای پلیسی آشنا شده است. و حال شخصی از نوادگان الیجا بیلی به دیدن گلاڈیا آمده تا به یاری او تجارتی بین سیاره ای آغاز کند اما ماجرا به این جا ختم نمیشود. و گلاڈیا به همراه این شخص راهی سفر به سیارات میشوند تا در نهایت راه نجاتی فراروی زمین قرار دهند....

گلادیا دو روبات دارد که شاید بتوان گفت در واقع شخصیت‌های اصلی داستان این دو روبات هستند. دانیل اولیواو و جیسکارد رونتلوف. این دو روبات همه جا همراه گلادیا هستند و جیسکارد به صورتی تصادفی دارای قدرت خواندن اذهان شده است و دانیل دوست و همراه الیجا بالی در گذشته است.

در اینجا لازم است اشاره ای به قوانین روباتیک شود.

مغز پوزیترونی روباتها بر اساس سه قانون روباتیک ساخته میشود که تخطی از این قوانین برای روباتها غیر ممکن است و حتی اقدام به شکستن یک قانون باعث انهدام مغز روبات میشود. در عین حال ساختن یک روبات که از قوانین روباتیک پیروی نکند هم خلاف قانون است! زیرا ساختن یک مغز پوزیترونی بر پایه رعایت سه قانون استوار است [۷]. قوانین سه گانه عبارتند از

۱. یک روبات حق ندارد به یک انسان صدمه بزند و یا با خودداری از انجام عملی باعث شود که به انسانی آسیب برسد.

۲. یک روبات باید از هر دستوری که به او داده میشود اطاعت کند مگر آنکه قانون اول را نقض کند

۳. یک روبات باید از موجودیت خوددفاع کند مگر آنکه این دفاع قوانین یک و دو را نقض کند.

با این توصیفات میبینید که روباتهای داستانهای آسیموف برخلاف روباتهای اکثر داستانهای علمی-تخیلی، موجوداتی بی نهایت خیرخواه هستند که به چیز جز خدمت به بشریت نمیتوانند فکر کنند.

جیسکارد که میتواند درون ذهن انسانها را ببیند به فکر آسیب‌هایی فراتر از آسیب‌های جسمانی می افتد. واز آنجا که قانون اول چیزی در مورد نوع آسیب نمی گوید روبات ذهن خوان مجبور است مراقب ذهن انسانها نیز باشد.

دانیل و جیسکارد وارد ماجرابی می شوند و پی میبرند عده ای قصد نابودی زمین را دارند. این عده دستگاهی اختراع کرده اند که به تدریج پوسته زمین را آلوده به رادیو اکتیو میکند و در نهایت زندگی در زمین غیر ممکن میشود. دستگاه بعد از راه اندازی غیر قابل توقف خواهد بود. دانیل و جیسکارد باید محل دستگاه را قبل از راه اندازی آن پیدا کنند. اما در این میان بحثی فلسفی میان روباتها در گرفته است. یک روبات حق ندارد به یک انسان آسیب برساند حتی اگر آن انسان یک جنایتکار باشد. قوانین روباتیک صریح و بدون استثناء هستند. اما یک جنایتکار قطعاً "میتواند زندگی جمعی انسانها را تهدید کند. حال تکلیف یک روبات چیست؟ آیا باید آن جنایتکار را نابود کند؟ چگونه میتوان هم به قوانینی روباتیک پایبند بود و هم بشریت را نجات داد؟ اصلاً چگونه میتوان مطمئن شد که یک جنایتکار دست به جنایت خواهد زد؟ منطق روباتها منطق صفر و یک است و با منطق انسانی قدری تفاوت دارد. در منطق صفر ویک اما و اگر و شاید وجود ندارد.

بنابراین جیسکارد قانونی جدید خلق میکند. قانون صفرم. قانون صفرم میگوید یک روبات نباید به بشریت آسیب برساند و یا خودداری از عملی باعث آسیب رسیدن به بشریت شود. و بنابراین قانون اول به این شکل اصلاح میشود که یک روبات حق ندارد به یک انسان آسیب برساند و یا با خودداری از انجام عملی باعث آسیب رسیدن به یک انسان شود مگر اینکه قانون صفرم نقض شود. و سایر قوانین نیز به این صورت اصلاح میشوند. اما هنوز غلبه بر قانون اول دشوار است و هنوز تصمیم گیری بر سر اینکه چه عملی برای بشریت خوب و چه عملی بد است غیرممکن به نظر میرسد. اصلاً تعریف بشریت چیست؟ جیسکارد به دلیل همین ابهامات پس از قتل انسانی که جنایتکار است از کار میافتد. اما قبل از انهدام قدرت خود را به دانیل منتقل میکند و رسالت نجات کهکشان را به دوش دانیل قرار میدهد. دانیل تک و تنها مسئول نجات بشریت میشود. و از اینجا است که مجموعه داستنهای بنیاد پیریزی میشود.

"سرآغاز بنیاد کهکشانی" زمانی بسیار دور را تصویر میکند. کل کهکشان مسکونی شده و امپراطوری عظیمی بر پا شده که میلیونها جهان مسکونی و کاتریلیونها انسان را تحت حکومت دارد. زمین فراموش شده و به صورت افسانه ای در آمده که تنها خرافاتی ها آن را قبول دارند. کسی روزهای آغازین را به یاد ندارد و حتی نظریه قابل قبول در مورد منشاء این است که نژاد انسان در سیاره های مختلف تکامل یافته نه در یک سیاره.

اما مشکلی وجود دارد. امپراطوری کهکشانی با قدمتی در حدود سی هزار سال در حال فروپاشی است و یا حداقل یک نفر اینطور فکر میکند. شخصی به نام چتر هامین.

در همین حال یک کنفرانس ریاضی در جهان مرکز امپراطوری برپاست که ریاضیدانان از سراسر کهکشان در آن شرکت میکنند و نظریات خود را مطرح میکنند. ریاضیدان جوانی به نام هری سلدون [۸] نیز در این کنفرانس شرکت کرده و نظریه ای به نام روان-تاریخ مطرح کرده است. نظریه ای که چیزی در حد یک بازی ریاضی به حساب می آید. بر طبق این نظریه با داشتن سابقه تاریخی بشریت میتوان معادلاتی در قالب ریاضی ارائه داد که به نحوی میتواند آینده را پیشبینی کند. میدانیم که هر پدیده ای که قابلیت آشوبی شدن را داشته باشد غیر قابل پیش بینی است اما هری سلدون در نظریه روان-تاریخ بیان میکند که کهکشان راه شیری از آن سطح پایینتر است و بنابر این قابل پیش بینی است. اما این در حد یک نظریه است. یک بازی ریاضی غیر ممکن. اما صدر اعظم امپراطور بنا به دلایلی به این ریاضیدان علاقمند میشود. و از او میخواهد نظریه اش را عملی سازد. سلدون بر غیر ممکن بودن نظریه پافشاری میکند و در همین حین است که هامین از راه میرسد تا او را از چنگ صدر اعظم دمرزل نجات دهد. از طرفی هامین به این نظریه بسیار علاقمند شده است زیرا کلید نجات کهکشان را در آن میبیند. پیامدهای فروپاشی امپراطوری کهکشانی بسیار فراتر از آن است که ابتدا به نظر میآید. در اثر این فروپاشی کلیه

جهانها به جنگ با یکدیگر خواهند پرداخت و هریک برای تصاحب قلمرو بیشتر با یکدیگر به رقابت خواهند پرداخت. جنگ و ویرانی و نابودی میراث چندین هزار ساله بشر و بازگشت به عصر بربریت. دوران آشوب و هرج مرج در یک چنین ابعاد وسیعی سی هزار سال خواهد بود. سی هزار سال ویرانی و محنت بشر. این است دورنمای مرگ امپراطوری کهکشانی و جنگ میلیونها جهان. هامین به دنبال راهی است تا اثرات این ویرانی را کاهش دهد و فکر میکند اگر روان-تاریخ عملی شود میتواند نور امیدی باشد. با این حال سلدون عملی ساختن روان-تاریخ را غیر ممکن میدانند. اما هامین او را آنقدر به این کار تشویق میکند تا سرانجام سلدون راضی میشود روی نظریه کار کند. بخش اعظم داستان سرآغاز امپراطوری کهکشانی به تعقیب و گریز سلدون و دورس ونابیلی [۹]، همراه و نگهبانش از دست ماموران امپراطوری اختصاص یافته است. در آخر داستان میبینیم که هامین کسی نیست جز دانیل که پس از هزاران سال همچنان بار رسالتش را به دوش میکشد. همچنان نگران بشریت است و سعی میکند که بشریت رانجات دهد. دانیل یکه و تنها نجات بخش نوع بشر است.

ادامه این داستان در کتاب پیشبرد بنیاد کهکشانی آمده است. سلدون به همراه جمعی ریاضی دان روی طرح کار میکنند و نظریه را عملی میسازند. با کمک روان-تاریخ میتوان دوران محنت و ویرانی را به هزار سال کاهش داد و همچنین میراث علمی و فرهنگی بشر را برای آیندگان حفظ کرد. سلدون تصمیم میگیرد که جمعی از دانشمندان را در سیاره ای در لبه کهشکان به نام ترمینوس [۱۰] گرد هم آورد تا به جمع آوری و نگارش دایره المعارف کهکشانی مشغول شوند و از این راه دانسته های بشری را حفظ کنند. ترمینوس منزلگاه بنیاد اول است. در کتاب بعدی مجموعه که بنیاد نام دارد میبینیم که چطور امپراطوری کهکشانی آینده از بنیاد اول سر بر خواهد آورد. در ابتدا ترمینوس خانه عده ای دانشمند است که هیچ سلاحی برای دفاع از خود ندارند. بنیاد اول قرار است بر خطی از پیش تعیین شده حرکت کند. خطی که توسط روان-تاریخ طراحی و تعیین شده است. اما روان-تاریخ دو ویژگی مهم دارد. یکی این است که افراد بشر باید از وجود طرح از پیش تعیین شده بی اطلاع باشند و گر نه آگاهی آنها بر پیشبرد طرح لطمه خواهد زد. زیرا طرح برای محیطی طبیعی که روند عادی خود را طی می کند برنامه ریزی شده است و اطلاع افراد از وجود یک طرح از پیش تعیین شده باعث نابودی آن می شود. ویژگی دوم این است که یک فرد هرگز نمیتواند بر مسیر تاریخ تاثیر بگذارد. وقایع تاریخی نتیجه برهمکنش رفتار افراد یک جامعه است و یک فرد تنها نمیتواند مسیر تاریخ را عوض کند. اهالی ترمینوس از وجود روان-تاریخ اطلاع دارند و می دانند در مسیری از قبل طراحی شده حرکت می کنند اما از آنچه بر سر راه آنهاست بیاطلاع هستند. سلدون از پیش کلیه وقایع هزار ساله را پیش بینی کرده و برای مواقع بحران توصیه هایی دارد که درست در هنگام بحران از طریق ظاهر شدن تصویر هولوگرافیکش توصیه ها را به اطلاع اهالی ترمینوس میرساند.

اما نسل بعدی ترمینوس دیگر عده ای دانشمند نیستند. شهرداران ترمینوس افرادی هستند اهل سیاست و قدرت. شهرداران اولیه طرح سلدون را گرامی میدارند اما شهردارن بعدی اگرچه کاملاً به پیروزی بنیاد اطمینان دارند درعین حال طرح سلدون را غیر ممکن میدانند. اولین رخداد مهم سیاسی-نظامی بنیاد در زمان شهردار سالورهاردین اتفاق میافتد. بنیاد بیدفاع است و عده ای از سیارات وحشی لبه کهکشانشان قصد تصرف بنیاد را دارند. اما بنیاد چیزی دارد که آن سیارات از آن بیبهره‌اند. آن چیز دانش اتمی است. هنوز صد سال از فروپاشی کهکشانشان نگذشته که لبه های دور افتاده کهکشانشان به بربریت باز میگردند و علم رافراموش میکنند. بنیاد در آستانه شکست و تسلیم است که با زیرکی شهردار نجات میابد. شهردار با استفاده از خرافی بودن و نادانی اهالی لبه کهکشانشان که نتیجه جنگ و ویرانیست به آنها تسلط میابد.

دارو و تکنولوژی پیشرفته به عنوان مقدسات به آنها عرضه میشود. عده ای کاهن مذهبی در دانشگاههای بنیاد تعلیم میبینند که به تحمیق بیشتر اهالی جهانهای عقب مانده پردازند و از این راه آنها را تحت سلطه خود بگیرند. جالب است که هزاران سال بعد نیز سلطه مذهبی بهترین راه حکومت به حساب می آید. در طول داستان شاهدیم که چگونه این کاهنان فرستادگان روح کهکشانش شناخته میشوند و توهین به آنها توهین به مقدسات و موجب ویرانی دانسته میشود. مراکز راکتور های هسته ای مراکز مقدس نام میگیرند که کسی حتی فکر نزدیک شدن به آنها را نکند. و اینگونه میشود که بنیاد حرکت رو به جلو را آغاز میکند.

بنیاد و امپراطوری از دوفصل کاملاً مجزا تشکیل شده است. در فصل اول امپراطوری رو به مرگ کهکشانی خبرهایی از بنیاد میشوند. نام بنیاد در هاله ای از افسانه و شایعات فرو رفته است. امپراطوری در جستجوی بنیاد است و قصد نابودی آن را دارد اما بنیاد به طرز شگفت انگیزی در زمینه علم پیشرفت کرده و دارای سفینه هایی با قدرت و سرعت باورنکردنیست بنابراین آخرین نبرد امپراطوری کهکشانی به سود بنیاد پایان می پذیرد.

در فصل دوم اتفاقی رخ میدهد که بنیاد و نظریه روان-تاریخ را به مرز نابودی میکشاند. ظهور میول. بنیاد در آستانه یک سری درگیریهای درونی است. همان داستان همیشگی قدرت و فساد. شهرداران جاه طلب و فاسد شده اند. فقر و عدم توازن جامعه از پید آمدهای این جاه طلبی شهرداران است و در حالی که بنیاد با مشکلات درونی خود دست و پنجه نرم میکند شخصی به نام میول از نا کجا آباد ظاهر میشود که نامش رعشه بر اندامها می افکند. کسی میول را ندیده و شخصیتش در هاله از ابهام است. مردم درباره او افسانه ها میبافند.

مرد جوانی که پدرش اهل یکی از سیاره های ناراضی است به توصیه پدرش به همراه همسر خویش راهی سفری برای یافتن میول میشوند. آنها فکر میکنند میول کلید نجات آنها از دست بنیاد است. اگرچه طرح سلدون میگوید که بنیادهرگز

شکست نخواهد خورد اما ظهور میول میتواند یکی از بحران های پیش بینی شده سلدون باشد که بنیاد را به مسیر خاصی میکشاند. زوج جوان به طور تصادفی با دلکی ملاقات میکنند و همراه دلک راهی جستجوی کهکشان میشوند. در بنیاد همه منتظر ظهور سلدون هستند. اضطراب بر همه جا سایه افکنده است. میول روز به روز قدرتمند تر میشود. سرانجام لحظه ظهور سلدون فرا میرسد. سلدون ظاهر میشود و در کمال تعجب همگان نامی از میول نمیبرد. میول پیش بینی نشده است! بنیاد اشغال میشود و کسی توان مقاومت در برابر میول را ندارد. میول میتواند اذهان مردم را بخواند و دستکاری کند.

روان شناسی در بنیاد به یاد بنیاد دوم می افتد. سلدون دو بنیاد بنا نهاده است در دو سوی کهکشان و افراد بنیاد دوم همگی روان-تاریخدان هستند بنابراین بایدکاری از آنها ساخته باشد. روان شناس به همراه زوج جوان راهی ترانتور [۱۱] میشود تا شاید چیزی از بنیاد دوم در آنجا پیدا کند. اما در نهایت در لحظه ای که روانشناس راز را کشف کرده است توسط زن جوان به قتل میرسد. آنها پی میبرند که دلک عجیب الخلقه میول است.

بنیاد شکست خورده و به دست میول افتاده. طرح سلدون با شکست مواجه است.

در این نقطه داستان به نظر میرسد که صحبت از عدم قطعیت نهایی تاریخ است. اینکه هرگز نمی توان مسیر تاریخ را پیش بینی کرد و حتی یک شخص میتواند مسیر آن را تغییر دهد. ما همواره شاهد این امر بوده ایم. امثال ناپلئون و هیتلر به تنهایی تاریخ را تحت تاثیر قرار داده اند. و در اینجا نیز میبینیم که یک شخص حاصل آنهمه تلاش عده ای دانشمند را به باد میدهد و در عمل ثابت میکند که روان-تاریخ غیر ممکن بوده است.

اما ادامه داستان در بنیاد دوم دنبال میشود.

این کتاب نیز از دو بخش مجزا تشکیل شده است. بخش اول افول میول است. میول موقتا کهکشان گشایی را متوقف کرده است زیرا نگران بنیاد دوم است. او میداند مردان بنیاد دوم دارای قدرتهایی مشابه او هستند و میتوانند خطر بزرگی برای او باشند. بنابراین باید ابتدا آنها را پیدا کند. میول با بررسی و تحقیق به این نتیجه میرسد که ستاره ای به نام تازند [۱۲] مکان بنیاد دوم است. میول و سپاهش راهی تازندا میشوند. اما در آنجا میول با سخنگوی اول بنیاد دوم روبه رو میشود. مردی که دارای قدرتهایی برابر میول است. سخنگوی اول به میول میگوید که تازندا مکان بنیاد دوم نیست و در حالی که میول مایوس شده است سخنگوی اول به ذهن اون نفوذ میکند و او را تغییر میدهد. سالهای پایان عمر میول در صلح سپری میشود و به این ترتیب بنیاد بار دیگر نجات میابد. اگرچه بنیاد توسط بنیاد دوم سلدون نجات یافته است اما این نجات قطعاً توسط

روان-تاریخ پیش بینی نشده بود. افراد بنیاددوم به وضوح خود را در آستانه نابودی میبینند و با عدم اطمینان به پیشواز سرنوشت میروند تا با میول روبه رو شوند. ولی در نهایت بنیاد دوم برنده است.

در فصل بعدی کتاب افراد بنیاد اول در جستجوی بنیاددوم هستند زیرا بنیاد دوم را خطری برای توسعه بنیاد میبینند. آنها از حضور سایه وار بنیاد دوم هراس دارند. شخصی از افراد بنیاد اول به همراه آرکادی که نوه بیتا و توران دارل است که در بنیاد و امپراطوری همسفر میول بودند راهی سیاره کالگان میشوند تا شاید ردی از بنیاددوم پیداکنند. کالگان مرکز فرماندهی میول بود. اما در نهایت تلاشها برای یافتن بنیاددوم شکست میخورد. افراد بنیاد اول- با کمک دستگاهی که روی بنیاد دومی ها اثر مخربی دارد -عده ای از بنیاد دومی هارا که ساکن ترمینوس هستند دستگیر میکنند و به گمان اینکه ترمینوس مکان بنیاد دوم بوده است آنها را عقیم و تبعید می کنند. اما ترمینوس مکان بنیاددوم نیست! بنیاد دوم روی ترانتور افسانه ای است. در کتاب بعدی این مجموعه که لبه بنیاد کهکشانی نام دارد کل طرح سلدون زیر سوال میروند. دو نفر در یک زمان به این نتیجه میرسند که طرح سلدون وجود ندارد. یک نفر از اهالی بنیاد اول و نفر بعدی از اهالی بنیاد دوم. آنها فکر میکنند دلیل نادرست بودن طرح سلدون بی عیب بودن آن است. چطور امکان دارد که بتوان مسیر تاریخ را اینگونه بی نقص پیش بینی کرد؟ یک جای کار مشکل دارد و هر دو بنیاد قضیه را متوجه شده اند. شخصی از بنیاد اول با سفینه ای پیشرفته راهی کهکشان میشود تا بنیاد دوم را بیابد. آنها گمان میکنند بنیاد دوم است که طرح را در مسیر نگه داشته تا در لحظه نهایی صاحب امپراطوری آینده شود.

هر دو شخص گولان تراویز[۱۳] از بنیاد اول و گندیبال[۱۴] از بنیاد دوم به علت توهین به طرح سلدون تبعید میشوند. تراویز به همراه یک تاریخ دان که به ظاهر دنبال زمین است راهی سفر میشود و گندیبال به دنبال تراویز میروند تا ببینند که او در پی چیست. زمین در این زمان افسانه ای بیش نیست. اعتقاد به جهان مبدا تنها یک اعتقاد خرافی به حساب می آید. بخشی از خرافه ها میگویند که زمین آلوده به رادیو اکتیو شده و مرده. اما هیچ نقشه ای چیزی از مکان زمین نمیگوید. دانشمند همراه تراویز از سیاره ای صحبت میکند به نام گایا. گایا در یکی از زبانهای باستانی به معنای زمین بوده است. پس آنها راهی گایا میشوند تا ببینند که چه چیزی در آنجاست. اما در کمال تعجب متوجه میشوند که مکان گایا نیز بر روی نقشه کهکشان مشخص نیست. آنها تنها میدانند گایا در کدام بخش از کهکشان است. پس به آن بخش می روند. در آن بخش گایا نامی شوم است. اهالی آن بخش عقیده دارند که میول از گایا آمده بود بنابراین گایا محل زندگی میلیون ها میول است! با اینحال تراویز و یانوف به آنجا میروند و گندیبال به همراه زنی کشاورز و ساده که از آن به عنوان پوشش استفاده میکند به دنبال تراویز به بخش گایا میروند. و افراد بنیاد اول نیز که در جستجوی مکان بنیاد دوم هستند نیز به همان جا میروند.



و اما گایا! در مدار سیاره گایا شخصی از گایا به سفینه تروایز وارد میشود و خود را گایا معرفی میکند. گایا سازواره ای زنده و به هم متصل است. هر چیزی روی گایا بخشی از گایا به حساب می آید از سنگ گرفته تا انسانها و همه چیز درخاطره گایا ثبت شده است. همه اجزای گایا صاحب این خاطره هستند. گایا یکپارچه و متحد است. شاید بتوان گفت نمودی از یک آرمان شهر. گایابر اساس قوانینی میچرخد که مشابه قوانین کهنه روباتیک است. یک قانون میگوید گایا نباید به بشریت آسیب برساند. اما در این عصر چیزی به اسم روبات وجود ندارد. روباتها همگی در همان دوارن اولیه مهاجرت به فضا نابود شده اند. دلیل این مشابهت چیست؟ خواهیم دید.

روشن میشود که گایا از طرح سلدون حمایت کرده است تا در مسیر بماند. همچنین مشخص میشود که میول یک گمراه بوده است و اهالی گایا هرگز به بشریت آسیب نمی رسانند. اما در این لحظه باید تصمیمی سرنوشت ساز گرفته شود. تصمیم درباره آینده کهکشانشان. اینکه آیا بنیاد اول باید صاحب آینده کهکشان و امپراطوری شود یا بنیاد دوم یا هیچکدام و گایا به تنهایی. گایا آینده ای کامل است وقتی کل کهکشان در گایا جذب شود دیگر نه جنگی خواهد بود نه شورش. اجزا گایا یکپارچه و یکسان هستند و هرگز علیه هم شورش نمی کنند.

تروایز به علت داشتن یک موهبت ذاتی که میتواند بدون داشتن دلایل و شواهد کافی نتیجه گیری کند مسئول تعیین آینده کهکشان میشود. او باید تصمیم بگیرد که کدام راه درست است. تروایز به بی نقصی گایا فکر میکند و اما از طرفی گایا به معنی رکود است. برخی عقیده دارند که دلیل نابودی یک آرمان شهر خود آرمانی بودن آن است. به این معنی که وقتی ظلم نیست، معنای خوبی نیز از بین میرود. استعدادها شکوفا نمیشوند و همه چیز به مرحله ویرانی و فروپاشی میرسد. و دلیل تعلق تروایز شاید که این باشد. با اینحال در نهایت تروایز گایا را برمیگزیند.

گزینش آسیموف برای آینده بشریت گایا است. و این به معنی عاقبت به خیر شدن نسل بشر است. گایا قطعا "چیزی از بهشت کم ندارد.

در آخرین کتاب این مجموعه تروایز و یانوف به همراه بلیس از گایا به جستجوی زمین میروند تا آخرین معمای حل نشده را حل کنند. تروایز برای اینکه از تصمیمش مطمئن شود نیاز به دلیل دارد و فکر میکند این دلیل در زمین است. در طی سفر بحثهای بسیار بین تروایز و بلیس در میگیرد که طی این بحثها مشخصات کلی گایا شرح داده میشوند. این مفاهیم فرق چندانی با مفاهیم گایا در متون باستانی و مذهبی ندارند. صحبت همان است. یک سازواره زنده و پویا و به هم پیوسته. اذهان همگی به هم پیوسته هستند و از طریق تله پاتی باهم ارتباط دارند. از طرفی فردیت انسانها نیز از بین نرفته هر موجود به

همان اندازه که گایا است فردیت نیز دارد. اگرچه در نهایت هر چه که یک موجود حس و تجربه کند کل گایا نیز تجربه میکند.

تراویز و همراهانش در سفر به سیارات متعددی سر میکشند که یکی از آنها سولاریاست. روی سولاریا هنوز روبات وجود دارد و معدود افراد سولاریا به شکلی عجیب تغییر یافته اند. انسانهای سولاریا تک جنسی شده اند و خود را کامل میدانند. تک جنسی بودن مشکل ادامه بقا آنها را حل کرده و دیگر برای تولید مثل نیز نیاز ندارند یکدیگر را ببینند. البته آنها صاحب قدرت تبدیل مستقیم انرژی های مختلف به یکدیگر توسط زائده هایی در پشت گوشه‌هایشان نیز شده اند. تراویز و همراهانش در فرار از سولاریا مجبور میشوند که کودکی از سولاریا را با خود به همراه ببرند.

تراویز و همراهانش زمین را میابند و میبینند که افسانه‌ها حقیقت داشته است. زمین رادیو اکتیو شده اما هنوز قمر زمین (ماه) وجود دارد. بلیس حضور چیزی را در آنجا حس میکند پس به آنجا میروند و در آنجا برگ برنده نهایی آسیموف را ملاقات میکنند. دانیل! روبات دانیل. دانیل خوب و مهربان. دانیل خیرخواه بشریت. دانیل منجی! بلی گایا را دانیل بنا نهاد و قدرتهای ذهنی را به آنها آموخت. اما گایا دقیقا" به همان دلیل دانیل نمیتوانست در مورد آینده بشریت تصمیم قطعی بگیرد زیرا نمیتوانست مطمئن باشد گایا پیروز میشود. قوانین حاکم بر گایا همان قوانین روباتیک است. خوب بود میشد که انسانها را نیز با قوانین از پیش تعیین شده به وجود آورد. دنیا شکل دیگری میافت. به هر حال تراویز از تصمیمش مطمئن می شود. دانیل در حال مرگ است اما میخواهد از سرانجام خیر بشریت مطمئن شود. به همین دلیل قصد دارد مغز خود را با مغز کودک سولاریایی پیوند دهد تا چند دهه بیشتر زندگی کند.

در آخرین جمله کتاب میبینیم که کودک سولاریایی عجیب و غریب تهدیدی است برای بشریت. تهدیدی که کسی نمیبیند.

#### نتیجه:

مجموعه بنیاد یک داستان قوی و محکم است که سیری طولانی در زندگی آینده بشر را به تصویر میکشد. صحبت همان صحبت همیشه است. اینکه نهایت بشریت چه میشود. جنگ و خونریزی و ویرانی تا به کجا ادامه میابد و سرانجام چه میشود. آیا اصولا سرانجامی وجود دارد یا نه؟

با خواندن این مجموعه در میابیم که با یک داستان علمی تخیلی محض روبه رو نیستیم. داستان درباره انسان است و جامعه انسانی و نهایت کار، شاید بتوان گفت نوعی رمان تاریخی است. با این تفاوت که تاریخش هنوز اتفاق نیافتاده. به جز شخصیتهای روباتی سایر شخصیتها انسانهایی هستند که میتوانند در هر عصر و دوره ای زندگی کرده باشند. و بازی سیاست همان است که همیشه بوده است.

با اینحال میبینیم که اگرچه از سرآغاز بنیاد کهکشانی به بعد دیگر صحبتی از روباتها نیست اما روباتها نقش بسیار بسیار مهم و کلیدی در روند داستان بازی میکنند.

روباتها با آن ۳ قانون به ظاهر ساده کلید نجات و رهایی بشریت از دست خویش هستند. قوانین روباتیک بسیار ساده به نظر می آیند اما اگر انسانها میتوانند به این قوانین عمل کنند قطعاً آینده روشنی در انتظارمان بود.

محو و کمرنگ شدن زمین در کل مجموعه نیز نکته قابل توجهی است. ساکنان آینده کهکشانی حتی از افسانه زمین نیز بیزارند. چرا؟ به خاطر تمام آنچه که در زمین رخ داد. به خاطر جنگ و ویرانی و نابودی. اما با فروپاشیدن امپراطوری کهکشانی که اجتناب ناپذیر به نظر میآید کل جهان در ابعادی وسیع تر به سوی همان جنگ و ویرانی و نابودی که کشیده می شود که در زمین اتفاق افتاده بود. این نکته معنای خاصی را میرساند. این که راه حل های ساده و کلاسیک قدیمی هرگز نمی توانند مشکلات جامعه انسانی را حل کنند.

سلدون طرحی بنا میگذارد که یک امپراطوری جدید بنا نهد. اما هرگز تضمینی وجود ندارد که امپراطوری جدید بهتر از قبلی باشد و بعد از چند صباحی روبه نابودی و فروپاشی نرود. بنابراین راه حل جدیدی نیاز است. و آن راه حل جدید گایا است. و گایا تجلی قوانین سه گانه روباتیک در معنای بسیار فراگیر تر و عام تر است. و جامعه ای که این قوانین در روح و جسمش جذب شده است جامعه ایست که دیگر از هم نخواهد پاشید. و میبینیم که دانیل است که این انتخاب را برای نوع بشر برگزیده است. پس سر انجام کار به نحوی از مسیر یک داستان تاریخی خارج میشود و تخیل نتیجه را رقم میزند. در دنیای واقعی هرگز روباتی پشت و پناه انسانها نخواهد بود. اما گایا و قدرتهای ذهنی هیچکدام ربطی به داستانهای علمی ندارند. امروزه دیگر همه با این مفاهیم یا حداقل با مفهوم قدرتهای ذهنی آشنا هستند و روز به روز افراد بیشتری به فعالیتهای معنوی علاقه نشان میدهند.

و گایا مفهومی کهن و افسانه ایست که برای آن هم امروزه تئوریهای علمی ارائه شده است بنابراین رسیدن به گایا چندان هم ناممکن نیست. حتی بدون یاری دانیل.

Foundation [۱]

[۲] آنها خود را به این نام میخوانند.

Solaria [۳]

Aurora [۴]

Gladia [۵]

Elijah Baley [۶]

[۷] شاید بتوان در یک قیاس ساده گفت مثل ساختن هواپیما که بر پایه رعایت قوانین مکانیک استوار است، نویسنده قوانین رباتیک را جزئی از تئوری ایجاد یک ربات فرض کرده و حال آنکه میبینم چنین هم نیست! و ربات‌هایی بدون قوانین

روباتیک هم ساخته میشوند

Harry Seldon [۸]

Dores Venabaily [۹]

Terminus [۱۰]

Trantor [۱۱]

[۱۲] Tazenda نام این ستاره در زبان آنها پایان ستاره میشود. سلدون در سخنانش مکان بنیاد دوم را چنین نیز بیان کرده

بود در پایان ستاره.

Golan Trevise [۱۳]

Gandibal [۱۴]